

اعتراف یا توجیه ۱۹

بر کارگران مؤسسه جدید در دری برگزیدگان قلم معاصر افغانستان و نویسندگان هفت سوم سلام! در گردگوشه شما بودم که شنیدم در دری تعطیل می شود و برایش پریشان شدم. عامل چی بوده است؛ هیچ کس برایم دقیق نگفت، هرچند سوراخ سمبها را پالیدم و با دوستانی که می شناختم و چند صبحی را گفت و روپ داشتیم، می نشستیم و می گفتیم آیا واقعاً در دری از عدم بودجه تعطیل شده است؟ من گفتم: «آری! تا آنجا که من می دانم چاه و چشمه در دری هنوز بر آب ننشسته بود. همان چند صبحی نم داشت و خلاص شد.» یکی از دوستان حرف مرا قطع کرد گفت: «بیادار گل! تا جایی که من معلومات دارم چاه و چشمه را بان که کاریز در دری بر قبر سنگ دریایی قرار داشت. آقای دانش آدمی مفت نبود، وزارت خارجه ایران و... یکی چیزی دیگری گفت و دیگری چیزهای دیگر را همان شد که گپ را به این حسرت تمام کردیم که در دری حیث شد که تعطیل شد! خودم همیشه چرت می زدم آیا واقعاً در دری از کسبردگی تعطیل شد؟ در دری که مفت توزیع نمی شد و مجانی نبود به پول فروخته می شد. آیا در واقع سنگ ریخته کردی پنبه نمی شد؟ باز هم سخن دوستی طنزین انداز گوشم می شد که «آقای دانش مفت نبود... و دوست دیگری که «می گفت مصرف خانه آنها را حوزات می پردازند. اینها طلبه هستند به صورت اکثر، هر سه ماه یا آخر ماه کلاه و عمامه به سر و یا قبادار می شوند و از سه چهار معظّم له و دام ضله العالی معاش می گیرند و... با خوب دستی ام زمین را خط خط می کشیدم و می گفتم «خدا پوره کند.» شعرها را می خواندم. گلچهره و گل آغه مظفری، نیمه دایره سعیدی و روایت کاظمی و در مجموع اکثر کتابهای شعر و داستان بزرگان قلم را که بار درد وطن و افغانستان را که هیچ، از فلسطین را و تا چچن را بر دوش کشیده اند

و آن قدر زار می نالند که فکرمی کنی زن و مرد در زندگی جز بیت چیریزی بیش نباید داشته باشند و شبها را نباید چشمی بزنند و روزها را در چکر یارگی شام کنند. کی بگوید که سخن نیرنگ فرهنگ می است. هر کی بگفتی شاید می شنیدی «نیرنگ باز خود و پدر و پدر کلاکت» می شنیدم که «اعظلی در تهران است و پول مشهد رفتن ندارد باز هم گپ دوستی دیگر که با صدای کشدارش می گفت «او و برارو درد در و رنگ دبرو...» باز هم خوب دستی ام زمین را چندین خط دیگر می زد.

زمانها گذشت و آخر دم باورم نشد که گپ و شب دیگری باشد، خیر کسبوجگی! بهرحال در زندگی یک بار هم که شده آهنگ دیاران دوست کردم. بامیان سقوط کرده و طالبان در کل هزاره جات و دره صوف به جز مناطق یک ولنگ و شهرستان، کلا در تصرف به قول خودشان حکومت گران خدا در زمین خدا بودند. آمدم در دیار دوست خدا چشمت روز بد نبیند و گوشه دشنام بد نشنود. خدای می داند که چی کشیدم و دیدم. گاه گاهی پهلوی شهباز ایرج می رفتم که اتاق نداشت و گاهی هم با آقای رجا گپ و گفت می کردم که بی خانه و کار بود و گاهی منزل آقای تابش می رفتم که کار او توب بود (سردبیر فجر امید) و پانزده هزار تومان معاش داشت و خانه اش قالین تهرانی فرش بود و در یک طرف خانه اش در ناخواسته کتابها منتظر دست و چشمانی بودند لاپساز کوچک و فرنگیس کوچکش شوخی می کردند. آنها ظاهراً احساس کمبود نمی کردند، اما بیرون کوچه به خوبی گشت و گام نمی توانستند، زیرا افغانی بودند، هر چند پدری پرتوان چون تابش داشتند که چند بار با کوچکها جنگ کند که چرا بچه های تان بچه هایم را آزار می دهند!

بخت به روی من خندیده بود و خدای بر من رحمی کرده بود. شاید هم مادرم چچیه آبی به خیرات داده بود که با وجود مشوره آقای ریاست قضای بامیان باستان و جمعی کثیر از دوستان که اهل دل می خواندند می گفتند: «بخت ترینک و

میرینگ و اقامت نگیرد. وقت خود را ضایع نکنی. توی و سنگبری و بیگان جاهای دیگر کار پیدا کنی پول در بیادری او کپ کهنه شده کی به قصه ساز گپ او تو خیلی ساده هستی، رهبر ا نان خوردن نذار برو از خانه آقای... سر بزین به خدا مثل سنگ کوب است و در خانه استاد... که در آبی فکر می کنی در کارگاه خیاطی داخل شده ای زن و مرد تق و بز می زنند... با وجود کل گپها پس از یک ماه کار در رودهن و آشنایی دستها و بازوها با تیرچه های در صد و چهل کیلو گرمی، فروشنده مبل در تهران شدم. به! چه جایی! کج ابرویانی است که در خواب هم نمی دیدی. هر بار که وارد دکان می شدند، تا ساعتی بعد عطر آگین بود و از صد تا پنج تا خبرباز نبودند. اما من شعر گل آغه و گلچهره را می خواندم.

گل شاه خوش به حال دلش غصه سیر خورده
یک شب کنار مرز وطن مانند تیر خورده

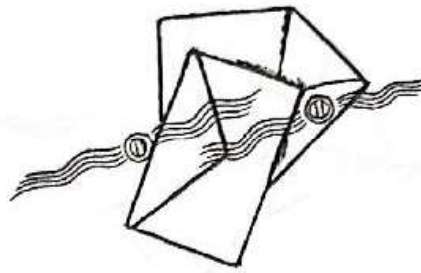
○
آدمی پرنده نیست تا به هر کران که پر کنه
برای او وطن شود.

و روزی زیاد نه پنج دقیقه گستاخی می کردم از بلندگوی مشترک مارکت مبل فروشی (ایران مبل) آهنگ سرزمین من را پخش می کردم. ایرانی های اطراف نیز خوش داشتند که آن آهنگ را بشنوند. زندگی برابم سر ترکان و هرگ تدریجی بود. لانغر لانغر شده بودم. شبها را با خیال پلو صبح می کردم و دل خود را با خواندن بیگان شعر معر و گبان بعضی از دوستان که تو چقدر صاحب شانس و چالاک می که کار به این خوبی و حقوق هفتاد هشتاد تومان داری! خوش می کردم.

گاهی هم به خود می پالیدم که راستی من کله ای هستم. شعر سهراب می خوانم. حافظ دارم عاشق دیوان فروغ استم. بعضی از شعر شعر سر امان هموطن را بد و بعضی خوب تشخیص می کنی و گاهی هم ذوق شعر گفتن در کلام پیدا می شود و بگو نگو خود را صاحب شانس می خواندم که ریاست کمیسیون فرهنگی (... آقای (...)

سنگبری
دیگر است
نام مؤسسه
کرده ز
دارم
اما
شامگاه
راست
نمی آید
چند و آ
نداره
ماست
می کنه
امید
می شه
شود.
کله زن
بدید
قابل
اطمینان
نمی یاب
خواب
صدای
با
مارکت
تیر شد
شکر





انگیز
بداکی
گسب...
ندارد
گ کوه
تشی در
با و بز
کار در
مای دو
تهران
خواب
ند، تا
فریدار
سره را
ورد
کشند
ردم از
میل)
های
نوند
لاغر
کردم
نضی
ی که
اری!
من
ارم و
وایان
کنم و
بود و
م که
قد

سنگری است و آقای استاد (... در کنج کار گاو و دیگر استادها دیگر با هزار نیرنگ از کارگران تحت نام مؤسسه شهدا معلولین، آوارگان... پول جمع کرده زهرمار می کنند اما من کاری به این راحتی دارم!

اما این پندار چقدر لحظه ای و خام و خیالی بود. شانزده یک روز پر شر و شور زنی که زیاد خود را از اسسه بازار نکرده بود و از جمع خریداران به حساب نمی آمد، با همسرش وارد دکان شد. آغاز این به چند و آن به چند...

قربان شما، خواهش می کنم، قابل شما را نداره، رنگ، ساخت، مدل جدید، تولیدی خود ماست صد در صد اطمینانی تضمین هم داره...

خیلی خوب، بازار را به اجازه دور می زنم فکر می کنم خرید ما از مغازه مهر آقا باشد.

چشم، خوش آمدید، چایی تازه دم دارم، به امید خدا، در خدمت شما هستم، مراعات هم می شه...

ساعت هشت است، و نه و نیم باید دکان بسته شود. قانون مارکیت یا پاساژ همین است که سر و کله زن و مرد پیدا شد:

آغا اومدیم، تورو خدا یه جنس خوب بیا ببیند، بچه نماز خونی به نظر می یایی...

خوش اومدید، مغازه مال خودتونه، اصلاً قابل شماره نداره بفرمایید، در رنگ و ساخت و اطمینان صد در صد است ما که از جای دیگر نمی یاریم تولیدی خودمونه...

خیلی خوب، نهار خوری اون از شیکیه، تخت خواب هم آقا، رنگ استاتیک...

ما در خدمت شما هستیم حسین آقا راننده رو صدا کن جنس خانم را بار بزنند.

بلا از جان تان دور چند تا از وطنداران که در مارکیت کاری می کردند، از پهلوی در همین گیرودار تیر شدند!

آقای... سلام علیکم
سلام علیکم چطور، خوبی، جانکت جووره، شکر فضل خدا و...

یک دفعه دیدم مشتری من خشک شده است و چنان به من نگاه می کند که گویی در مقابل بدجنس و وحشتناکی قرار گرفته که جز او کس دیگری توان دیدن ندارد!

حمید جان افغانیه، به خدا اگر می فهمیدم افغانیه پامو تو پاساژ نمی داشتم و...

خانم، سو د آگه از یهود هم باشه آدم می پذیره، حالا اتفاقیه که هست دوست و پنجاه تومان از ترخ بازار خدا شاهده...

اصلاً نمی خوام بار نزن! بیا بریم! با تویم. حمید! بیا بریم من از اینجا...

سرم از این برخورد هنوز درد می کرد که روزی تلفن رنگ بلندش را به صدای بلندتر در آورد و گویی را برداشتم:

بفرمایید!
سلام علیکم
سلام علیکم
ای نقلا حالت چطوره؟
بد نیستم،
ناقلای روزگار، جمعه این هفته آقای عزیزاده به مناسبت... فاتحه داره

خیلی خوب می آیم ان شاء الله شد

صبح روز جمعه از ترمینال جنوب به قصد قم شریف سوار اتوبوس شدم. سروسریش پر شد. کرایه ها جمع شد. در مسیر راه گاهی به آغوشی گمراه راهرو بلند می شد و گاهی به آغوشی گمراه راهرو چوکی ها می ایستادند. به قم نزدیک شده بودیم که چهار نفر جوان لاغر اندام گویی تازه از سر کار آمده اند خسته و بی حال بالا شدند. چوکی ها پر است. به ناچار در راهرو ایستادند، جایی که من نشسته ام، در واقع جای خواب موتوروان است در آخرین جا و ختم چوکی ها. من روی تخت خواب موتوروان نشسته ام، یک زمان متوجه شدم که آنها بین هم گپ و گفت می کنند و نگاههایی می کنند که فکر می کنم با من ارتباط دارد. با آن گپ و نگاهها نا آشنا نبودم، فکر کردم مثل روزهای قبل تیر خود را بیارم، دیدم یکی از آنها آمد پیش تخت خواب

بچه کجایی؟
بچه افغانستان.
بیا پایین، من خسته ام.
بیا هر دوی ما جا می شیم.
بچه ها هم خیلی خسته اند. باشو، بیا پایین به چند دقیقه دیگه قم می رسم.
آقا جان دو نفر دگه این جا جا می شه بیا بشین آگه من ام پایین پیام هستون جانمی شین...
تو هم زیبون در آوردی ها! همچی بزیم به کله ات پدر سوخته...

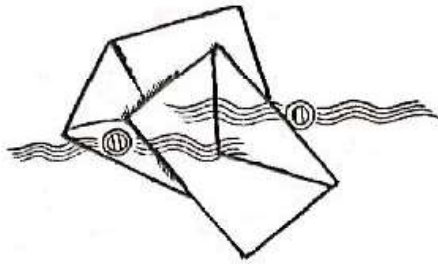
همان که مشت و یخن شدید مشت اولش راست راست بوسه بر بینی بنده زد. خون بود که او شترک می کرد و من هم که دیدم کار از کار تیر است از همان بالا خودم را انداختم و او با پشت در وسط راهرو افتاد بزنی داد و نمی زنی داد و فریاد! افغانی درگیر شده، غالمغال و چنجال... چند نفری جمعیان کردند، و دیدم که او تیز خون دماغش را پاک می کند اما بر من باب الحواجیح فضل کرد که چند تا زن بسیجی چون روز جمعه بود زیارت می رفتند شفاعت کردند، مسلمان است و... اگر نه کاسه و کوزه ام را یک جا کرده بودند.

در نزدیکی ایستگاه آجری پیاده شدم تا آبی بیما کنم و سرو کله و دماغم را بشویم. آب هم پیدا کردم، سرو کله و پیرهنم را هم شستم از شما چی پت یک پنجه از جگر گریه هم کردم. این جا مسئله استاد نبود، پاسگاه و بازوس و پلیس و بد و بلا هم نبود. آخر چرا فقط من از جایم بلند شوم؟ چرا دیگران نشوند؟ چرا من لت بخورم؟ چی گفته؟ چی شد؟ یادم می آمد که تابش گفته بود:

وقتی از بلند شاخه اش جدا شود پایمال عابرین کوچه ها شود.

همان شد که در ماه جدی در نزدیکی چله زمستان به قول مردم همان سرزمین زدم بیرون؛ یا زیر برف کوچ می شوم یا در مرزها تیر می خورم. که چندبهای هموطن زیر برف کوچ هم ماندند و تیرها خوردند و شاید دفن آنها هم برای کسی جز زیر خاک گران معلوم نباشد. آمدم و ششدم که زیر برف هم





شدند و در مرزها تیر هم خوردند و برای گرفتن پول در استانبول پولیس بر بیضه‌ها به قول مردمان دیار دوست (فندک) روشن کرد و در مرزهای بلغارستان به دهان سگها داده شدند...

زمان دور زد و چرخید. شبها صبح و صبح‌ها شب شد تا به لندن رسیدم. تا اقامت دایم لندن را گرفتم. در تلاش شدم که چراغی به نام دردی نیاید خاموش شود. برای بعضی از دوستان پیشنهاد کردم، گاه بیگانه در تماس بودیم و قصه می‌کردیم و طرح می‌ریختم، هر چند بعضیهایی که چهار روز پیش از ما آمده بودند خوششان نمی‌آمد و می‌گفتند «تازه دم و تازه رسیده‌اید و خون گرم استید. که ماندید، یخپایان آب می‌شود و از کش و فش می‌افتید...» به امریکا نیز گپ شب رسیده. یکی از شبها تلفن خانه به صدا درآمد: «هللو... هاتو استی سلام علیکم».

- ده قسمت در دری اطلاعات کافی داری؟
- زیاد نه، کمی آری!
- کارگردانان آنها کجایت؟
- در ایران، سرگردان و کوچه‌گرد و بی‌سرنوشت...

- نه! قرار معلوماتی که ما داریم دوازده تن از افراد مهم در دری... به صورت جمعی با اکرم گیزایی صحبت کرده‌اند که پناهنده امریکا شوند و از همان روز که اکرم گیزایی آنها را وعده داده، کار در دری تعطیل شده است و آقایان یار و پندک خود را بسته‌اند...

- چقدر روی این احوال تکیه داری؟
- صد در صد! تنها به اکرم گیزایی اکتفا نکرده‌اند که از ملل متحد گرفته تا اکثر سفارتخانه‌ها را برای پناهندگی خاتمه نگذاشته‌اند و این احوال بسیار دقیق است.

نزدیک بود شاخ دریاورم. من که اسناد نداشتم و ویلا بلان بدان حد زور بود که گریختم. آنها چی بلا می‌طلبند؟ باز هم صداهایی طنین انداز گوشم شد «دانش آدمی مفت نبود، مجله مجانی نبود، مخارج شخصی آنها را حوزات و

دام ضله‌العالی‌ها می‌پرداختند...

من که هزار بار از نامردانگی و بی‌وفایی خود نسبت به مردم و فرار از همان کارخانه‌ها و محیط بر خود نفرین می‌کنم، با خود می‌گویم آخر من دهل را با یک چوب می‌کوبیدم و دوستان با چهار چوب می‌کوبیدند. مبارزه، ریاضت، عاشورا، محرم، مردم، هدف، ابودرمان، علی‌گونه، عمار پسند، و سلیمانی زیستن و ده‌ها نفر کج و معوج! و باز هم بغض گلویم را می‌گیرد که در همان تیرچه‌ده‌مانند، رودهن من هم کار می‌کردم که بیست و شش سال داشتم عطا محمد هم کار می‌کرد که شانزده سال داشت و برادر کوچکترش چهارده سال و تو صدحا بار لاف تعیین سرنوشت همان مردم دریند و ستم کش و همان طفل جوان مردم را فریاد کرده و کاغذها را سایه کرده‌ای و حال آنها چی می‌کشد و تو کجایی؟ و شرمناکتر از آن خون و رگ که با بیت‌النمال و مال امام‌زمان «عج» آشنایی داشت آن را با خیراتی که صد تا از سگس و فحشا و مشروبات الکلی و صدها مفاسد دیگر به تو می‌دهند تا شکم پر کنی و خانه داشته باشی در اروپا زندگی کنی با یک فاصله که تو در لندن، آقای ناطقی در جرمنی آقای سعیدی در سویدن، آقای واعظی در ناروی و آقایان دیگر در فو صل دیگر.

در دناکتر از همه توجیه و کشاندن قلم والا حضرت آقای سید مظفری است که نه... تشریح می‌کنم و صحبت بیاورم که دوستان من از سر ناسپاسی و سوری و سوسونه‌های نفس اماره راهی آن سمتها نشده‌اند... «بچو اب یار کوچک و بزرگ اندیشش...» گل به فراوانی به رویت لبخند می‌زند و درختها با برگهایش برگ بارانت می‌کنند و مردم که تو را مهمان خود می‌دانند و احترامت می‌کنند. به دختر لباس و به تو شیرینی هدیه می‌دهند. زبان هیچکس را نصی فهمی. تبسم زبان بین‌المللی آدمهاست».

و در نامه آقای واعظی... آرامش و آسایش باور نکردنی و آزادیهای بی‌حد و حصر... ولی باور کنید همه برای خودشان آفریده شده است که هم توان

هضم آن را دارند و هم استعداد و توان درک و لندن بردن و استفاده از آنها را...

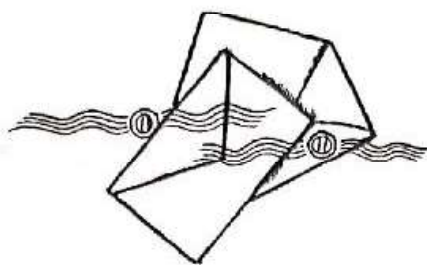
بزرگواران! کوره‌های عقل و معرفت! انتظار داشتید بر علاوه آنچه به روی شما لبخند زد و آسایشها فراهم شده دفتر مجله سراج هم بگیرند و یار بهلول گشتار همانند سید مظفری نیز پیدا کرد و با گرویی از خواهران شاعر را که شمارا در شبهای شعر و شعور همراهی کنند و آماده سازند و یا شورای مرکزی پیدا کنند و جیب مدل جدید روسی بخرد و چند نفر عسکر حاضر باش خدمت حجت الاسلام تقدیم کنند تا راه و ضورا به حاجی آقادر آلمان نشان دهند و یا برای من مکتبی باشد و صنفی و جریده مولودی و بجه‌های لیسه هدایت و فطره روزه جمع کردن برای امور فرهنگی.

هیچ معلومات نداشتم و تیرسیده بودم از آدمهایی که قبل از ما آمده بودند که در غرب چی می‌گذرد و شعرهای اقیال لاهوری را هرگز نخوانده بودیم؟! که آن قدر بیخبرانه گزارش می‌نویسند که این جا این چنین است و ما راضی نیستیم و خوش کنید که شما نیاید که بدبخت می‌شوید. و این ماییم که کنج این قفس و زندان را تحمل می‌کنیم! بیایید ناز را کم کنیم و به جای توجیه اعتراض و نسبت به همان مردم بی‌همه چیز و ستم کش و همان مؤسسه در دری اقدام مسئولیت عملی کنیم حداقل از لحاظ مالی و یا اگر کسی هوایی در سر داشت قلمی همکاری عملی کنند و این کاملاً در توان همان دو ناروژی و سویدنی می‌باشد، به شرطی که پای لُج کنند و با بچه‌های لندن در تماس شوند و کشورهای دیگر را زنگ و سلام کنند. فکر می‌کنم مهاجرین این سامان را بیشتر همان مردم که به من در شما در همان سامان زکات می‌دادند تشکیلی می‌دهند و تا حال مردم متعهدتر از رهبران بالی مانده‌اند، تا شاید گشایش پیدا شود و دیگر کسی برای خاطر دل آقا، به جای «مانده نباشید»، «خسته نباشید» و به جای «نان»، «نون» نگویند و پایش بر جایش باشد و همانند در دری مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان صد خدا نکرده از دم نیفتد.

و دیگر خنده دار است همین دو تا برای سخن است برای است منحصراً با بزرگتر شما عزیز... و بزرگ... قول خود می‌کنید می‌خواند را از یاد می‌شوند. آ کشیدن خود را سوم... کلامه که نزد قلم زنا از چشم همین قصه گذاش می‌س از پینه قلمش می‌بر زیاد در آ



لندن
تقریر
زنده
برند
اکت
بیانی
مدلی
رند
ساز
نشان
برنده
جمع
بیم
چی
وانده
بیم
کوش
این
تیم
فد
حان
اقل
شت
نوان
که
دد
که
بند
نیل
فی
س
س
ب
ب
ب



محمد اکبر عشیق

دوست فرهیخته جناب آقای محمد جواد خاوری
اولتر از همه سلام و احترام خالصانه بنده را بپذیرید. امیدوارم با دیگر دست‌اندرکاران مجله محترم خط سوم زندگانی خوب و خرمی داشته باشید.

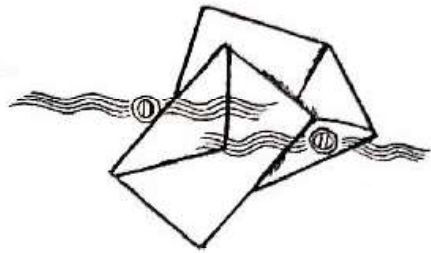
بلی پس از ۲۴ سال غربت کشیدن هزاران بدبختی، آرزو داشتم که به وطن عزیز برگردم، اما این دولت‌مردان، گویا با آمدن حقیر رضایت ندادند این که چرا نمی‌دانم! «بلی» پس از ۲۴ سال غربت، کشیدن هزاران بدبختی، آرزو داشتم که به وطن عزیز برگردم، در این کشور هرچه بی فرهنگ ایرانی و افغانی است گرد هم آمده‌اند، افغان‌ها هم درد کهنه پشتو و فارسی را هنوز هم یاد می‌کنند و گاهی حرف به دعوا و مشاجره تیز می‌کنند. از هفته‌نامه و مجله در سیدنی خبری نیست، صرف «کمونیستی افغان‌ها» یک رادیوی دو ساعته در هفته دارند که آن هم در دست «افغانه» است و گوینده پشتو؛ متأسفانه نمی‌تواند که پشتو را درست بخواند چه برسد به فارسی! ایرانی‌ها هر روز دین عوض می‌کنند، صبح بهایی‌اند و ظهر روسی و شب مسیحی. قصد داریم که یک رادیویی به زبان فارسی دایر نماییم. در کتابخانه‌های سیدنی کتاب به زبان‌های عربی، ترکی، چینی، اسپانسی، جز فارسی. چون این مردم فارسی زبان، چه از لون افغانی و چه از لون ایرانی، توجهی به فرهنگ ندارند، اگر از کنار یک تن از آنها رد شوی به زودی زبانش را عوض می‌کند تا فهمیده نشود که ایرانی یا افغانی است.

چندی پیش تر، مقاله‌ای از احسان یارشاطر درباره تغییر نام فارس به ایران چاپ شده بود که در آن از دولت‌مردان ایرانی سخت انتقاد کرده بود؛ زیرا به قول وی نام ایران برای اروپاییان ناآشناست و دخیس‌قبح برای اروپاییان بیشتر مانوس تر است. چنین بویی به مشام می‌رسد که مرزهای جغرافیایی

ایران، پاکستان، افغانستان، عراق و... در حال تغییر کردن است. چنانچه، چندی بیشتر از این هزاره‌های مقیم سیدنی، خویشین را از دیگر اقوام افغانستانی جدا ساخته و کمونیستی‌ای به نام «کمونیستی هزاره‌ها» تشکیل دادند و دولت استرالیا نیز به رسمیت شناخت.

دوست صاحب‌دل! مجله خط سوم را خواندم. اگر این مجله هر شماره آن به مبلغ پنجصد تومان به دست من برسد، من دوست دارم مشترک شوم و هم این که اگر با پست هوایی هر شماره آن پنجصد تومان تمام شود لطفاً از هر شماره پنج پنج نسخه بفرستید تا در معازنه‌های افغانی سیدنی برای شما عرضه کنم. همچنین به همین مبلغ اگر مجله در دری نیز به دستم برسد، لطفاً از مجله مذکور نیز از هر شماره پنج پنج نسخه بفرستید. لطفاً شماره اول خط سوم را نیز بفرستید. از این که بسیار بد خط نوشته‌ام، بسیار معذرت می‌خواهم، چون از آرتور دست راست سخت در عذابیم. دارو و درمان هیچ گونه اثری ندارد. با عرض ادب





محمد ابو عاصم

سلام

خواهران و برادران دست اندر کار فصلنامه خط سوم، سلام بر شما باد!

شماره دوم خط سوم از دست دوست درست پیمانی به دستم رسید. تنوع مطالب، کثرت صفحات، قطع و صحافت مرغوب و قلت اغلاط املایی و انشایی، ما را دلخوش ساخت که مشعل فرهنگ، هنر و ادب ما را قلم به دستانی پاسداری می کنند که از هجرت خویش در دیار غربت بهره ها برده اند و در کشاکش دهر از پانیتاده اند:

از این سوم که بر طرف بوستان بگذشت عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی امیدواریم که این قافله سالاران در خط سوم به سفر پریچ و خم خویش ادامه دهند و به شوق رسیدن به سر منزل مقصود، از درشتی راه نهراسند.

مقدمه سردبیر فصلنامه «سید ابوطالب مظفری» تحت عنوان «امروز تو بهار است ساغر کشان بیابید» به حیث «سراهنگ» نیکو پیامهای نویدبخشی را در خود داشت. آرزو مندیم که این دیدگاه، بیانگر مسیر کلی خط سوم باشد، کارکنان و روندگان خط سوم، همان گونه که ذکر کرده اند، به پیام های بهار لیک گفته از بت کردن چیزی، جمود و تعصب (در هر شکل و رنگ) گریزان باشند و عادت ستیری را که یکی از مشخصات بارز روشنفکران است، پیشه خود بگردانند.

همکاری قلمی عده ای کثیر از هموطنان دور از میهن، بیانگر این نکته ارزشمند است که خط سوم در راستای اهداف سیاسی و گروهی مشخص و محدود گام بر نمی دارد و این امتیاز برجسته ای است در محیطی که مطلق انگاری، سد راه تفکر نسبتی و آزاداندیشی می گردد و تحمل دگراندیشان را محال می سازد.

اما امیدواریم که باز شدن مرزهای آزاداندیشی به آن حدودی نرسد که عوامل فتنه و فساد و جنایتکاران قبلی هم با بدخ کشیدن نقاب فرهنگ و هنر، فصلنامه خط سوم را محل مطرح کردن

دوباره خویش قرار بدهند و صرف به خاطر داشتن تعلقات شخصی، قومی، قبیله ای و... از گذشته آنان که باعث ویرانی مملکت و برپادی مردم گردیده اند چشم پوشی شود و زمینه اظهار موجودیت دوباره آنان در میان اجتماع مساعد گردد.

ای دوست! دزد حاجب و دربان نمی شود گرگ سپه درون، سنگ چوپان نمی شود دوستان! دیدن اسم کریم میثاق (اگر همان کریم میثاق وزیر معروف کمونیستان باشد) به عنوان تهیه کننده مقاله «جشن باستانی نوروز» یاد آور حاکمیت کمونیستان و آن اختناق تلخ بود که «عقاب جور» آنان بال بر همه افغانستان گشوده بود و اولین ضمه آنان قلم به دستان مظلوم و روشنفکران آزاداندیش گردیدند، کسانی که به جز قلم داشته ای نداشتند دسته دسته سر به نیست شدند یا آواره دیاران دور دست گردیدند.

شاید دست اندرکاران خط سوم که بیشتر جوانان اند، در دوران حاکمیت و سیطره کمونیستان اطفال و یا هم نوجوانانی بودند و شاهد آن فجایح و ستم ها نبودند، اما من یقین دارم که نه از جریانات آن دوره غافل اند و نه هم آگاهانه بلندگوی چپگرایان و سرمداران آنان یعنی اعضای کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، گردیده اند تا آنانی را که در میان مردم افغانستان امتحان خویش را داده اند و عوامل اصلی فجایع دو دهه اخیر می باشند، آهسته آهسته و گام به گام مطرح نمایند. ما بجز اخطای نسیم، توقع نداریم که محاکمه اشخاص را به عهده گیرد و یا هم به تفتیش عقاید نویسندگان مقالات خویش بپردازد اما لا اقل این قدر می خواهیم که جنایتکاران و قاتلان مردم افغانستان و دشمنان ادب، هنر و فرهنگ را که مطرود ملت ما گردیدند، بگذارند تا در انزوای تاریخ خویش بپوسند.

یاران! از دیدگاه ما جنایتکار، در هر جامعه و اسم و رسمی که باشد، باز هم جنایتکار است گر سنگ حمایت خلق را به سینه بزند یا پرچم دفاع از مردم را بلند کند یا عمامه به سر، عبا به تن و قرآن در بغل داشته باشد تا آن را «دام تزویر» بگرداند و یا

هم از تمامی شعائر اسلام فقط به وی طول ریش و پوشیدن «پکول» رسیده باشد... تو خودت مفصل بخوان ازین مجمل.

نویسندگان خط سوم!

شما قلم به دستانی دارید که فصلنامه را از نوشتن مقالات آن عده وطن فروشانی بی نیاز سازد که به زباله دان تاریخ سپرده شده اند و می خواهند لندن (مهد استعمار و امپریالیسمی که بیشتر از یک دهه آماج تبلیغات و عوام فریبی های کمونیستان بود و اینک پناهگاه امن آنان گردیده است) سربلند نمایند و بدیهیات روزانه را پیرامون نوروز بیان کنند. مگر توضیح واضحی از حادات، تکرار مکررات و بیان بدیهیات، مصداقی بهتر ازین دارد؟ نمی دانم که به خاطر کدام ارزش فرهنگی، ادبی یا هنری به نشر آن اقدام نموده اید.

امید است که این عبدالکریم میثاق (که بر بخش نامه ها شما از او به عنوان «بزرگوار» نام برده اید) همان عبدالکریم میثاق وزیر کمونیست نباشد که در کابینه های ساخت اتحاد شوروی سابق شامل و ممثل حاکمیت قشون سرخ در دیار ما بود، او که در اکثر جنایات کمونیستان شریک و در حلقه رهبری آنها قرار داشت. اگر وی همان باشد لطفاً توضیح بدهید که این بزرگواری را نزد شما به کدام معیار به دست آورده است؟

اگر جهان بینی خط سوم چنان وسعت یافته که حلقات رهبری کمونیستان را شامل می گردد آیا این وسعت به آن حدودی می رسد که حلقات رهبری جنگ سالاران و طالبان تاریخ اندیش را نیز شامل گردد؟ و اگر آنان به شما نامه نوشتند آیا شما به نشر نوشته های آنان اقدام خواهید کرد؟ و آنان را بزرگوار خطاب خواهید نمود؟

دوستان خط سوم! شما اگر چه در پیرایش و ویرایش مطالب فرستاده دست ثان را باز می دارید و مسؤولیت آراء مطرح شده را به عهده ندارید، آرزو مندیم که این نامه خط سوم، ما را بدون ویرایش و کوتاه کردن به دست نشر بسپارید. موفق باشید.

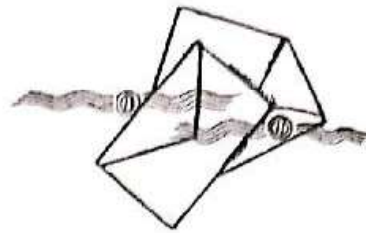
دوستدار خط سوم



محمد زاهدی (صابری)

زهر گلقد

جناب آقای ابوطالب و تمام دوستان سر سفره در دری (بخوانید خط سوم) ثانیاً، سلام؛ اما اولاً بنده همانی هستم که امروزه به «صاحب رؤیای صادق» و «مستجاب الدعوه» شهرت یافته‌ام و نشان به همان نشان که یک سال قبل در عالم خواب، در حق در دری نفرین کردم و آن فصل نامه، دود شد و رفت هر او با یک قطره آب شد و رفت زمین و دلیل نفرین من، تعافل و تبدیلی بود که در عدم چاپیدن خاطرات روزانه‌ام رخ داد و تأثری به آن پیمانانه سنگین که لیب بر خاسته از آن نفرین، دامنه فعالیت‌های خانم بتول را نیز گرفت و او مجبور شد که بنویسد «مشترک گرامی! شماره مورد نظر شما در شبکه موجود نمی باشد» می دانید چرا چنین شد؟ به جان مولا قسم که او را نفرین نکرده بودم و فقط در دلم گذشته بود که این دختر کار و بارش رونق نگیرد. اینک من با همین قدرت مرئوسان هندی در انتظار نشسته‌ام تا ببینم این بار خاطر ام چه می شود و به قول آقا، بهروز خالی بند» من روی خاطر ام تعصب دارم و اگر این نوبت چنان شود که آن بار شد بود، بدانید که این کرت نه در منام بلکه در مغز من، دست به آسمان برمی دارم و می خواهم با شما آن کنند که با اصحاب قیل کردند. لابد از یادتان نرفته که دعای من رد خور ندارد. نکته مغز من نیز همین گونه است و اگر دعای مشت کنم آن وقت از شیرهای آب تان بانک نوبت‌های جدید افغانستانی خواهد آمد. حال مختارید که هر کدام را برگزینید. ثالثاً، رعایت ادب در تمام ابعاد آن و به خصوص ادب نوشتاری، اگر از دیگر جریده‌ها انتظار نیست، از شما هست و گاهی یک اشتباه، بسان گاو پیشانی سفید «نام بدغو» می شود و به قول شاعر: «بیایا بد همه گاوان ده را». پس مجموعه دست بخت شما حتی از یک غلط (به معنای بومی آن) چایی نیز باید بری باشد و این خروش از آن رو بود که در ص ۱۱ و سطر ۲۵ آمده است، جزء زمانهای است نیافتنی شان قرار گیرد... که باید



می بود «جزء آرمانهای دست نیافتنی شان...» پس دستگیرتان شد که با آدم بی سواد روبه رو نیستید بلکه مو را از ماست می کشد و آنگاه نوش جان می کند.

چهارماً حکایت حال دو نفر است؛ یکی حمزه واعظی و دیگری شریف سعیدی. سابقه حمزه نشان می دهد که ایشان به دستور ملوکانه جناب اکبری، شهریه اش قطع شد و از جرگه طلبگی دور افتاد و امروز به دیار فرنگ رفته است. ولی صبغه شرقی و بومی اش را حفظ کرده، ریش نتراشیده، نکتایی زده و رفتار اجتماعی غرب و غرب رفته گان را منتقدانه نگاه می کند و من - به قول صاحب نشریه تعطیل شده صدف - سخت مخلص این نوع چهره‌ها هستم. اما جناب سعیدی، هنوز خستگی سفر در نکرده مثل مار در اول بهار پوست انداخته با این که شاید تا همین حالا شهریه و اجاره مسکن در یافت می کند. هر دو غرب رفتگانند، اما این کجا و آن کجا؟ شاید نکته‌های دیگر نیز قابل ذکر باشد که فی الحال از آن در می گذریم.

پنجماً، دوستان! شما روشنفکر و باید پیشرو باشید و تحت تا، ثیر جو غالب قرار نگیرید و در و راه رفتار و گفتار شما، فلسفه و منطقی وجود داشته باشد و شما که به خصوص کار فرهنگی می کنید نه تنها از منش شما تقابل با رسوم و آیین ملی استنتاج نشود، بلکه و باید علمدار و ستاره چاک عنعنات باشید. متأسفانه گاهی این تعهد ترک برداشته و شاهد روشن آن، مجری میز گرد است که چنان از انطباق با جامعه جهانی (بخوانید ایالات متحده و قسمتی از اروپا) سخن می راند که انگار نه انگار، مانیز به عنوان جزء جامعه جهانی نیز اندک فرهنگ و رسوم می دارید و بیاید آن را پاس داریم؛ «این سؤال را مطرح می کنم که پیشنهاد پیشوند اسلامی از طرف فلاسی. آیا مبنای حقوقی دارد؟» گویا این مجری محترم، از ۱۴ سال جهاد و دو میلیون شهید برای ایجاد حاکمیت اسلامی (از نوع خدا پسند آن) هیچ خبری ندارد. آیا دو میلیون کشته و قبول دیگر خسارت‌های عظیم انسانی و مادی مینا ایجاد نمی کند؟ از طرف دیگر نگفته است که اصل

اجلاس بن و انتخاب کرسی بر کدام مبنای حقوقی استوار است و نپرسیده‌اند که انتخاب وزرا، به صورت فله‌ای بر کدام مبنای حقوقی منطبق بود؟ همین جا، دلستگان انطباق با جامعه جهانی! را به این حقیقت توجه بدهم که حامیان حقوق بشر و مدافعان حقوق زنان، تا اول چادر و جلباب (نماد غیرت ناموسی) را از سر سیاه سرهامان بر ندارند به یقین یک کوچه خاکی مان را اسفالت نخواهند کرد و در هر قدم پیشرفت در سازندگی، یک قدم پسرفت در فرهنگ و اخلاق و دین را از ما توقع دارند و اگر حقیقت غیر از این باشد از من به شما قول مردانه که نام کوچم را عوض خواهم کرد،

نانی به آشکار به انبان ما نهد

زهری نهان به کاسه گلقدمان زند

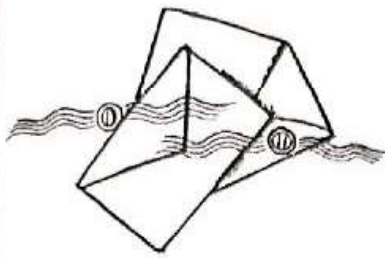
✽ مقاض بر وزن منام از ماده یقضه به معنای بیداری!

۸۱۲۱۱۲

نامه‌های این دوستان به دفتر مجله رسیده است.

۱. محمد سرور تقوی - ایران - قم
۲. محمود حکیمی - افغانستان - کابل
۳. رضایی غزنوی - استرالیا
۴. دکتر اکرم عثمان - سوئد - یون شاپینگ
۵. انتشارات پامیان - فرانسه - لیسوز
۶. صدیق طرزی رهپو - جرمنی
۷. رهنورد زریاب - مون پلیم - فرانسه
۸. خدیجه احمدی - ایران
۹. نبی قانع زاده - فنلاند (۲ نامه)
۱۰. منیره تمنا - ایران - تهران (۲ نامه)
۱۱. محمد سمیع امینی دره‌ای - جرمنی - هامبورگ - (۲ نامه)
۱۲. نوفر آلیاس - کانادا
۱۳. جوادی - ایران - قم
۱۴. پوهاند شاه علی اکبر شهرستانی - انگلستان - لندن
۱۵. عبدالکریم میثاق - انگلستان - لندن
۱۶. نجفعلی مهاجر - ایران - تهران
۱۷. عبدالله شهیدی زاده - جرمنی





من چنینم که نمودم، دگر ایشان دانند

یکی از جالب‌ترین بخشهای یک نشریه آرشیو نامه‌های آن است که از طرف هر سنخ و قشری در مدت زمان درازی گرد آمده‌اند، با دستخطهای گوناگون و کاغذهای رنگارنگ که نشانگر سلیقه و شرایط فرستادگانشان می‌باشد. نامه‌هایی با خط زیبا و منزه که معلوم است از سر حوصله و سلیقه نوشته شده‌اند و یا برعکس نامه‌های بسیار ناپیوسته و آشفته. اما در مجموع، این نامه‌ها چند دسته می‌باشند: دسته اول آنهایی‌اند که دور و بر مسایل خصوصی می‌چرخند که باید در خفا بمانند و به بازار کشیده نشوند؛ زیرا به قول اصحاب حقوق به احوالات شخصی مربوط می‌شوند و از باب این که ارباب فرهنگ آرشیو نشریه را خانه اسرارشان پنداشته‌اند و از مکتوبات ضمیرشان چیزها گفته‌اند، این نامه‌ها نیاز به پاسخ ندارند.

دسته دوم نامه‌هایی است که در آنها لطف و عنایت دوستان نصیب نشریه و دست اندرکاران آن شده است. این لطف‌ها گاه جمالی است و گاه جلالی که در هر دو صورتش منت پذیرگی از جانب نشریه‌داران را باید به دنبال داشته باشند. از نوشته‌هایشان قوت قلب می‌گیرند و از نیش‌هاشان عبرت می‌گیرند. ما در پیکر استان تا به حال این دسته از نامه‌های دوستان خود را انعکاس داده‌ایم و تا کنون حس دریافت ما این بوده که این دسته از نامه‌ها نیز نیاز به جواب ندارند.

اما بعضی از نامه‌ها چنان است که وسوسه جواب دادن را در آدم زنده می‌کند. به نوعی هل من مبارز است. اما مشی گردانندگان مجله تا کنون چنان بوده که به این وسوسه‌ها مجال سبز شدن ندهند. این بوده که تا کنون بخش پاسخ به نامه‌ها نداشته‌ایم. زیرا باور داشتیم که فعلاً مجال این گونه رجزخوانی‌ها نیست؛ اولش به این دلیل که «روز و شب عربده با خلق جهان نتوان کرده دوم این که فرهنگ و شرایط تاریخی این مملکت را چنان زار و

نزار و افتاده بر بستر احتضار می‌دیدیم که خیال می‌کردیم کوچکترین قیل و قال بر بالین این بیمار اوضاع مزاج او را بر خواهد آشفت. این بود که با سلام و صلوات از کنار بسیاری ناملایمات می‌گذشتیم و فی الواقع شعار آن سالهای ما، این بیت از خواجه بود که:

به تیرم گر زنده دستش نگیرم
و گر تیغم زنده، منت پذیرم
کسان ابروی ما را گویند تیر
که پیش دست و بازویت بسیرم

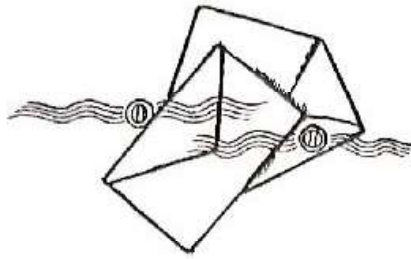
اما حالا که بعون الله تعالی این بیمار از بستر برخاسته و دوران نقاهتش را سپری می‌کند و کارش از حد تعارف و ناز گذشته و می‌شود با او درشت سخن گفت و گاه حتی به او تشر زد که بلند شو و راه برو این سستی و کرختی دیرسال را از جانت بینداز، می‌شود به این گونه از نامه‌ها و نقدها جواب داد و محاجه کرد و خطوط فکری را روشن تر ترسیم نمود و به بعضی‌ها ناز کمتر از گل گفت و به بعضی دیگر گوشزد کرد که بالای چشم تان ابروست. البته ناگفته نماند که خود را نیز برای انتقادشنوی آماده‌تر یافته‌ایم. این است که از این شماره تصمیم گرفته‌ایم در حاشیه‌های بعضی از نامه‌های دوستان گپ و گفتی داشته باشیم. ^{تاسیس ۱۳۹۴} **بسته**

□ با نامه محمد زاهدی آغاز می‌کنیم، دوست خوش ذوق و خوش قلم مان که به قول خودش از دولت سر در دری «صاحب رویای صادقه» و «مستجاب الدعوه» لقب گرفته است. عرض شود خدمت این دوست، همان گونه که در دری از چاپ خاطرات شما سرباز زد، خط‌سوم که خلف صالح آن باشد نیز آنها را چاپ نخواهد کرد. به دو دلیل، اول این که یک دهم از این نکته‌سنجی‌ها و ظرایف و لطایفی که در نامه‌های شماست، در خاطرات شما نیست. پس تا وقتی که خاطرات تان را به سطح نامه‌هایتان ارتقای کیفیت نداده‌اید، برای چاپ در

خط‌سوم نفرستید، که به آرشیو فرستاده خواهد شد. درم این که هر روزه میلیونها محمد زاهدی در این عالم سرگردانی می‌بینند و چمن سرگردانی‌هایشان را مکتوب می‌کنند. اگر بنا بودی همه آنها در روزنامه چاپ شدی یا به شکل کتاب منتشر گردیدی که بشریت تا به حال می‌بایست زیر آوار انبوهی از خاطرات خفه شود. پس جان برادر! اگر خواستار آنی که خاطرات زنده چاپ شود برو قوی شو که در نظام ژورنالیسم، خاطرات و نوشته‌های افراد گمنام پایسال است. باو مرادی هم در صدف از همین خاطرات صد من یک قارش چاپ می‌کرد که در صدف تخته شد.

اما در باره آن دو بار سفر کرده‌ام، نمی‌دانم از سعیدی چه جرم دیده یا شنیده‌اید که چنین آفت می‌نماید. ما که دوستان نزدیکش هستیم جز گیسوی بلندشان چیزی را به خاطر نمی‌آوریم که از آن تقابل با رسوم و آیین ملی استنتاج شود. این گیسوی بلند را که ما در سیره بر شانه‌های رسول گرامی اسلام نیز شنیده‌ایم، مگر به همین تمثالی که در بازار از ائمه می‌بینی دقت نکرده‌ای آکدام سر تراشیده است؟ گذشته از آن تا همین دو سال پیش یالهای بلند ملنگان خدا یعنی طالبان را نمی‌دید و ایضاً دیوانگان جبهه بامیان را آنچه می‌بینی که شرع و عرفش جور است. اما این که گفته‌اید روشنفکر سینه چاک عنعنات باشد از آن حرفه‌است که از آدم باسوادی چون شما که موراث ماست می‌کشد و سپس نوش جان می‌کند! بعد است. اما درباره حکایت اجرای آن مجری چون خودش حی و حاضر است و آدم زنده نیز وکیل و وصی نمی‌خواهد چیزی نمی‌گویم. اگر مایل بودی و بود، ماجرا را در جای خودش بکاوی. اما از این گونه نامه‌ها و یا نوشته‌هایی که پهلوشان به پهلوی نامه‌هایت خورده باشد برای ما بفرست. در پایان اگر لحن بنده کمی طنز آلود شد ببخشید که





به خاطر ضازای بسیار شما بود و الا من ذاتا آدم جنی غمگینی هستم.

تا و نامه درم از عزیزم «شیدا» است که الحمدلله سرانجام اقامت دائمی شان را در لندن گرفته اند و از رنجهای نخستین رهایی یافته و آنگاه به فکر نیازهای درجه دو افتاده اند و خواسته اند برای این تسبیل هایی مانند در دری اعانه جمع بکنند که ناگهان تلفنی از امریکاسد کار خیرشان شده اند که الهی زنگ چنین تلفن های تا ابد گریه! شیدا، ما یاران سفر کرده ما را نیش و نوش زیاد نثار کرده و مقاومت اندک آنها را در تحمل نکردن فلاکت و انلاص ماندن، موجب ملامت دانسته است. اما فرجه هست، در نامه ایشان درد عمیق و انتقادات وارده زیاد است. از حق نگذریم من خودم که از دقت نظر و نکته سنجی های ایشان و نیز جناب زاهدی لذت بردم و با بسیاری از انتقادات شان موافقم اما یک سوال و یک درد برای من باقی می ماند، سوال این که این یار وقتی در تهران بود، چرا یک بار بلند نشد برو و اعظی را از نزدیک ببیند و حال درونش را از رخساره اش دریابد و دنبال آنهسه شایعات راست و دروغ ننگردد. یا بیاید مشهد و با دفتر رنگ و روز رفته مجله و یارانش آشنا شود و چنین بی رحمانه ما را بعد از یک عمر لاف درویشی زدن، به نفاق وزارت خارجة ایران نیفه نکند. اما دردی که بر جانم نشستته از بی تأثیر بودن یک دهه قلمزنی و شعرگویی خودمان بود، که هنوز نتوانسته ایم انشمار یاران همدل و همدردی چون «شیدا» را جلب کنیم تا چه رسد به رخنه در قلوب سنگی آثانی که ما را ازین و بیخ قبول ندارند.

بلی عزیز! بسیاری از دوستان من و شما رفتند و نتوانستند این زندگی سنگی را بیش از این تاب بیاورند. چنانکه شما رفتید و تاب نیاوردید. و در این کار همان گونه که طعنی متوجه شما نیست، متوجه آنان نیز نمی باشد. و من هنوز بر آن توجیه خود مصمم و اعتراف نمی کنم. شما در انتظاراتتان از روشنفکر خیلی رؤیایی و آید آن هستید. طاقت و وق بشری از افراد عادی داشتن در

هیچ کاری مطلوب نیست. البته این انتظارات ریشه در فرهنگ ما و شما دارد که همیشه طالب سیم رخ و کیمیا هستیم و انسان کامل و قطب می جویم تا به حدی که قانون و عقل را نیز فدای این گونه آدمها می کنیم. اما جهان را آدمهای عادی فرا گرفته است. فرض کنیم واعظی و سعیدی آدمهای متفاوت و روشنفکر بودند، اما فاطمه و نازنین و هدا! که این حرفها را در نمی یافتند. آنها همان قدر حق زندگی داشتند که بقیه. اما حکایت قرار دادن اینها در کنار ناطقی قیاس مع الفارق بود. در آخر باز یک بار دیگر از نامه دنسوزانه تان که از آن بوی مهربانی و دردمندی بلند بود تشکر، با این مژده که هنوز چراغ در دری خاموش نشده. این گوی و این میدان. هم منتظر کارهای تازه تان هستیم و هم امیدوار به حمایت هایتان، اما بدان که هنوز چشمه سار نیسه جان در دری به دریا نرسیده است. حال چه دوستان باور کنند یا نکنند. وقتی به قول شما دانش که آدم مفتی نبود نتوانست بنیان اقتصادی در دری را استوار کند خاوری چگونه می تواند گلیم خط سوم را از آب بکشد؟

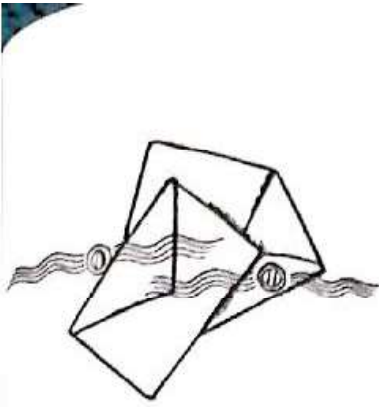
□ دوست نگران و تازه آشنای دیگر ما، محمد ابوعاصم از سیدنی استرالیا است. بهتر است همین اول کار ابوعاصب، خیال ابوعاصم را راحت کند و ایشان را از این امید نرزان برهانند که این «کریم میثاق» هسان وزیر مالیه زمان نورا محمد ترکی است و به قول شما از کادر رهبری حزب خلق و نه مه شما علی رغم اینکه دو بیست و سه سال پیش در خورم شخصی افراد چنین بی پروا سخن گفته شود، آن را با پوزش از جناب کریم میثاق چاپ کردیم تا شما نیز مجال سخن داشته باشید. اما دوست من اول اینکه چرا باید ما و شما که سالها تجربه در بند بودن را با تن و جان خود لمس کرده ایم، از بلند پروازی مرغ آزادی هراسان باشیم. انسانیت، دیانت و اندیشه ما در سایه آزادی مجال بروز و ظهور و شکوفایی می یابد و آدمها چهره های واقعی شان را فقط در ظل حکومت این شاه خویان می تواند، بی روی و ریا و رنگ و نیرنگ بنمایاند. بشهر این من بر خلاف نظر شما آرزو

می برم که مرزهای «آزاداندیشی» - روی کلمه «اندیشی» البته تکیه می کنم - هر چه وسیع تر باد. ساعد شه مسکن این باز باد تا ابد بر خلق این در باز باد

به هر جایی که می خواهد برسد برسد، که جمله نور و شیرینی است. البته شما بهتر از من می دانید که آزادی اندیشه را نیز اندیشه تهدید می کند. نه چوب و چماق محتسب و پلیس و نه سانسور اداره تفتیش عقاید و مدیر مسؤول. در نانی برای ما حزب جنایتکار، قوم جنایتکار و اندیشه جنایتکار و وجود ندارد. ما فقط شخص یا اشخاص جنایتکار را در هر گروه و حزب می شناسیم و تا کنون در هیچ دلاگاهی جنایتکار بودن این فرد تثبیت نشده که ما حکم صادر نشده را به مرحله اجرا بگذاریم. سوم اینکه بلی اگر در میان جنگ سالاران و طالبان نیز افرادی پیدا شوند که بخواهند حرفهای هم سنخ خط سوم (نه همسو با آن) بزنند و به جای «برهان قاطع آهن» به «مرجان منطق و اندیشه» روی بیاورند، خط سوم پذیرای بی چون و چرای آن حرفها خواهد بود. عزیز من! اوراق یک تشریه، شهر کابل و قندهار و بامیان نیست که یک حزب و یک شاه بیشتر در آن ننگند و بیست سال جنگ را به دنبال داشته باشد. بر این گلیم درویشی برای همه جا هست. اگر بنا باشد بخشی از اندیشه وران ما به جرم چپ اندیشی، به جرم جنگ سالاری، به جرم ارتجاع، به جرم روشنفکری کنار گذاشته شود دیگر برای این مملکت چه می ماند! اما اینکه گفته اید از کجا این آدم بزرگوار شد! باید بگویم چه مقدار باید ادب انسانی از این مملکت کوچیده باشد که نتوانیم حتی در حد لفظ یک دیگر را حرمت بگذاریم. اگر شما بودید و تعدادی برای شما نامه می فرستادند فکر نمی کنم از آن میانه یک نفر را ولواز نظر شما مردود، از باقی جدا می کردید، آنها را بزرگوار و این یکی را نابزرگوار خطاب می کردید. گذشته از این در باور ما انسان ذاتا بزرگوار است و حرمت دارد. باقی کمالات انسان ارزش افزوده اوست. این حرمت ذاتی به قوم، فکر، ایدئولوژی و جایش ربط ندارد.

واحد شد
می در این
بجتمس
اگر
بد شکل
با بعد
نقه شود.
رانت زرد
زن لیزم.
ست بانو
من یک
د
وی دانم از
ن آفته
ستم جز
یم که ز
سود. این
ی رسول
شالهایی
کدامش
دو سان
البان را
را! پس
این که
بد از آن
مورالز
! بعینه
ی چون
یکیل و
ل بودی
اما از
شان به
مت. در
نید که





به انسان بودنش مربوط می شود. در پایان باید شما را دعوت کنم به آموزه‌ای از پیر روشن اندیش بلخ مولانا در غزل بسیار زیبا و آسمان شکافش با این مطلع «باز آدم چون عید نوتا قفل زندان بشکنم» تا آنجا که می گوید:

من نشکنم جز جور را یا ظالم بد غور را
گر ذره‌ای دارد نمک، گیرم اگر آن بشکنم
که در آن دریای موجی از نگرش تساهلی را
می بینیم.

□ دوست فرهیخته ما جناب عشیق که روزگار درازی در ایران قلم و قدم می زد و سرانجام رخت به آنسوی آبها کشید، از گرانی مجله نالیده است. برای این عزیز باید تذکر بدهم که متأسفانه بعد از یک دهه کار مطبوعاتی هنوز این فن را نیاموخته‌ام که بتوانیم یک شماره مجله را تا سیدنی به مبلغ پنجمصد تومان برسانیم اما شاید از طریق اینترنت و باقی کارهای برقی بشود که باید تجربه کرد.

هاجر فرمان مهربان دیگری است که از لندن نامه نوشته و از سلوک بخش مانی خط سوم دلگیر معلوم می شود «نامه‌تان را که حاوی فرم اشتراک بود دریافت کردم. باز هم از آن جا که در روزگار امروز همه چیز حتی معاملات ادبی بر اساس سود و زیان و سهام و نرخ ارز... تعیین می شود، به مصلحت‌های مالی توجه کرده و از اشتراک در فصلنامه (با آن هزینه گزاف!!) صرف نظر کردم و به یکی از آشنایان سپرده‌ام که خط سوم را خریداری و از مشهد برایم ارسال کند. فقط تنها چیزی که توجه مرا در فرم اشتراک جلب کرد تفاوت قیمت‌ها در آسیا و خارج آسیا بود!! بگذریم» گزارش هاجر حق است. خدمت ایشان برسانم، گردن من خلاص شود که من که سردبیر باشم و اینکه این جوایب‌ها را می نویسم در موقعی که مسئول بخش مانی آن فرمانهای دل شکن را می فرستاد گوشزد کردم که فرهنگی جماعت دلی از گل نازکتر دارد. مراعات نمایند. اما زورم نرسید. آنها حجت می آوردند که همین حاتم بخشی‌ها و مجله را به قیمت گزاف تا

خارج پست کردن و در کش معلوم نشدن ما را به این روز نشانده است. دعا کنید که روزی کار بخش مالی چنان خوب شود که میان اروپا و آسیا فرقی نگذارند.

□ چند تن دیگر از جوانان خوش ذوق ما از نزدیک و دور شعر و پیشنه‌ها داده‌اند، از جمله خانم مریم پای سوزان که در بخشی از نامه‌شان آورده‌اند: «از کجا شروع کنم؟ از مطالب داخل فصلنامه یا طرح روی جلد؟ طرح خیلی خوبی بود که من از اون، اینارو فهمیدم: انسانهایی سرگردان که نمی دانند به کجا می روند، یارشان خدا و قلم خزون زده‌ای که با آن جاده‌های رؤیاهایشان را می کشند، انسانهایی که می دانند روزی صحر خواهند شد... انسانهای که قلب‌شان را در می آورند و بیرون می اندازند تا رهگذران آن را بشکافند و باقوتهایی را ببینند که خودشان هرگز ندیده‌اند و نخواهند دید (لطفاً بعد از خواندن این متن خیلی زیبا بزیند به تخته) اما مطالب داخل فصلنامه (از ایراد من دلخور نشوید) شما چرا فلسفه داخل فصلنامه آوردین؟ من تا اونجایی که با تو جوانان و جوانان دمخور بوده‌ام تا حرف فلسفه پیش می آمد همه آهشون در می اومد، حتی اونهای که رشته‌شون ادبیات بود، دیگه ماها رو به کنار... این قدر مطالبتون کش دار و طولانی بود که فخر می کنم هر کس که بخواد اونهارو تسوم کنه باید عمر نوح و صبر ایوب داشته باشه. این عزیز چند نکته خوب دیگر هم داشت که از درک بالایشان از ژانرالیسم نکات گزاف بود که ما به دلیل طولانی شدن این بخش آنها را تنها در سینه خود نگه می داریم.

□ خانم فرزانه اکبری از مشهد می نویسد: «با عرض سلام و خسته نباشید خدمت دست اندر کاران خط سوم! خوشحالم که به جوانان ما فرصتی برای شناختن استعدادهای خود داده‌اید. اولین بار مجله را دست یکی از دوستانم دیدم از آن به بعد بود که فهمیدم می توانم در کلاسهای شما شرکت کنم. با هم شعر کوتاهی از این جوان را می خوانیم: شب چهار شنبه شده باز

مسجد چه هوایی دارد
می خواند آرام باد
وسوسه خیال تو را
در گوش فتنه انگیز بهار
مورچه‌ها می رقصند
کوچه‌ها می سوزند
رهگذر می ماند

چه کسی در گوش فتنه انگیز بهار
مرثیه عشق تو را می خواند؟
خانم آزاده نیکویی از محلات بعد از نشت
فراوان این طرح زیبا را فرستاده است:

در این زمانه تلخ
که اینهمه زوزه
شکوت تنهایی ام را پاره می کند
تو

آن قدر عمیق کشته‌ای مرا
که بوی خونم

همه گرگهای زمین را بیدار کرده‌ست.
دوستی به نام ورسی از مشهد چند غزل فرستاد
که در صورت امکان به چاپ برسد. ما غزلهای شان
را به نظر مدیر بخش شعر و می گذاریم. اما فعلاً
این چند بیت از این دوست عزیز را پایان بخش این
مقال قرار می دهیم

آدمم بر سر کوی تو عذابم کردی
آشنا بودم و بیگانه جوابم کردی
آدمم درد دل غمزه گویم به طیب
درد خود را به تو ناگفته جوابم کردی
پرتو مهر تو تاییده به صحرای دلم
در دل کوره فکندی و مذاهم کردی

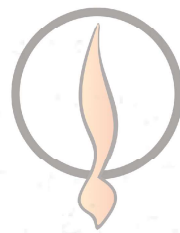
یا حق

سید ابوطالب مظفری

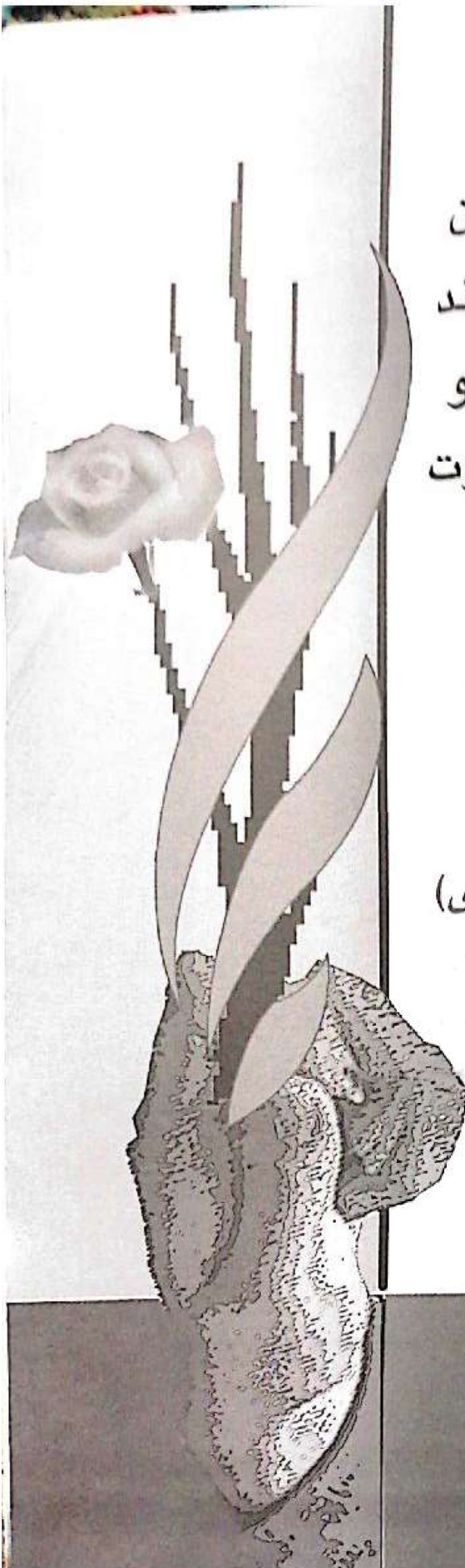


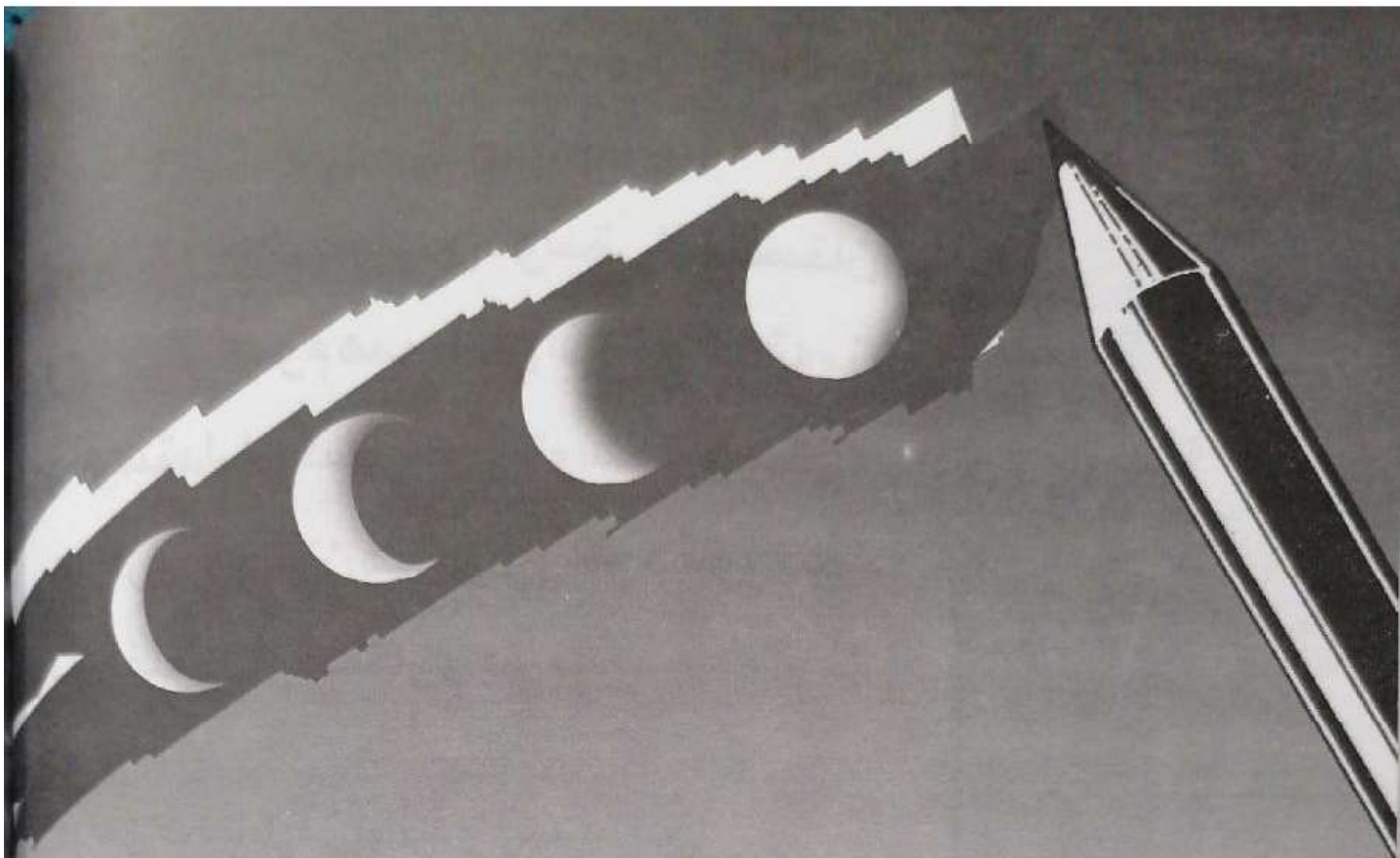
انجمن در حال تأسیس دوستی افغانستان
و ایران از عموم هموطنان افغانی علاقه‌مند
و دوستداران گسترش و توسعه دوستی و
همکاری و حسن همجواری دو کشور دعوت
به عضویت و همکاری می‌نماید.

در صورت تمایل می‌توانید با پست باکس
ایران - بیرجند - صندوق پستی ۱۷۷ - ۹۷۱۷۵
هیأت مؤسس انجمن دوستی افغانستان و ایران
و یا فاکس +۴۴۱۵۳۵ - ۲۱ (سرکار خانم هریری)
تماس حاصل فرمایید.



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴





چون در نظر است در آینده‌ای نزدیک، «جامعه فارغ التحصیلان افغانی دانشگاهها و مؤسسات آموزشی ایران» اعلان موجودیت و فعالیت نماید؛ از عموم خواهران و برادران هموطنی که در هر سطح و مقطعی در هر یک از مدارس، آموزشگاههای فنی و حرفه‌ای و دانشگاههای ایران برای هر مدت آموزش دیده‌اند، دعوت به عضویت و همکاری می‌شود.

ضمناً جهت دریافت پیش‌نویس ^{بنیاد اندیشه} اساسنامه و اخذ نظرخواهی به منظور تأمین آراء و نظریات برادران و خواهران و نیز ارتباط متقابل از طریق نشانی ارتباطی مان در ایران (بیرجند - صندوق پستی ۱۷۷ - ۹۷۱۷۵) منتظر دریافت اسامی و نشانیهای هموطنان عزیز و گرامی می‌مانیم.

باتشکر

هیأت مؤسس جامعه فارغ التحصیلان افغانی
دانشگاهها و مؤسسات آموزشی ایران

از آن جایی که در نظر است در آینده‌ای نزدیک «انجمن وصال افغانستان» - که از مزدوجین افغانی و شهروندان سایر کشورها تشکیل می‌شود - فعالیت رسمی‌اش را آغاز نماید، از عموم خواهران و برادران هموطنی که از دواج غیر افغانی داشته‌اند، دعوت به عضویت و همکاری می‌شود.

ضمناً انجمن وصال افغانستان به منظور حمایت و احقاق حقوق حقه انسانی، اجتماعی سیاسی، فرهنگی و اقتصادی خواهران و برادران هموطنی که از دواج غیر افغانی و یا شهروندان سایر کشورها که از دواج افغانی داشته‌اند؛ و نیز گسترش دوستی همسنگی و همکاری افغانستان با سایر ملل در ارتباط با هر کشور شعبه خاصی تشکیل خواهد داد.

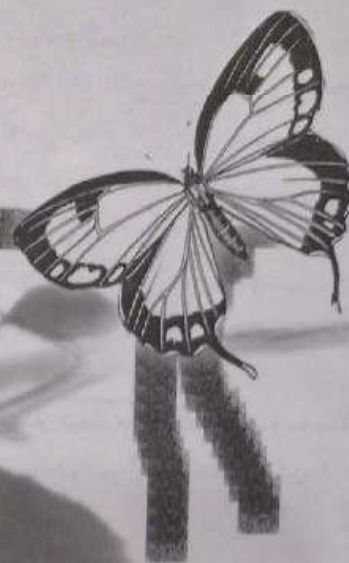
با اعلان این آگهی منتظر دریافت اسامی و آدرس هموطنان در سراسر دنیا جهت ارسال پیش‌نویس اساسنامه و اخذ نظر خواهی به منظور تأمین آراء و نظریات برادران و خواهران و همچنین ارتباط متقابل، از طریق نشانی ارتباطی مان در ایران (بیرجند، صندوق پستی ۱۷۷-۱۷۱۷۵) خواهیم بود.

با تشکر

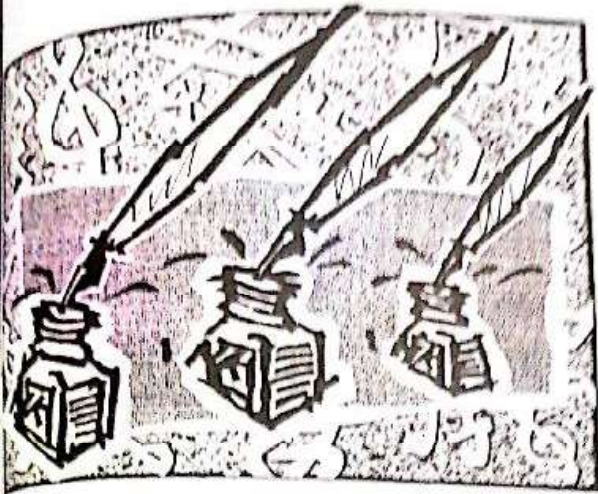
هیأت مؤسس انجمن وصال افغانستان



بنیاد اندیشه



فراخوان مقاله



ز دانش بسازیم کلمه بلبلد

که از بلا و بلران نیاید گزافه

با استقامت از خداوند معان. مدیریت آموزش و پرورش شهرستان بیرجند در راستای اهداف مقدس آموزشی و پرورشی، مصداقاً (صدای رنگ مدرسه که آوای آهنگ، که ندای فرهنگ است) در نظر دارد همایشی با عنوان بزرگداشت یکصدمین سال تأسیس مدرسه شوکتیه (آموزش و پرورش نوبین) با همکاری دانشگاه‌های بیرجند، ادارات، سازمان‌های فرهنگی و... در روزهای ۱۸ و ۱۹ شهریور ماه سال ۱۳۸۲ هم‌زمان با ولادت با سعادت حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) در بیرجند برگزار نماید. بدین وسیله از صاحب نظران، اندیشمندان، نویسندگان، شاعران و صاحبان قلم دعوت می‌نماییم مقالات خویش را پیرامون عناوین ذیل به دبیرخانه همایش ارسال فرمایند.

- ۱- تاریخچه آموزش نوبین در ایران و نقش آن در توسعه فرهنگ جامعه.
- ۲- بررسی اوضاع سیاسی، تاریخی، اجتماعی، و علمی منطقه و ایران هم‌زمان با تأسیس مدرسه شوکتیه.
- ۳- نقش روحانیت و تأثیر مثبت حوزه علمیه در شکل گرفتن مدرسه شوکتیه.
- ۴- نقش موقوفات در توسعه تعلیم و تربیت و فرهنگ منطقه.
- ۵- بررسی استاد و منابع تاریخی مربوط به مدرسه شوکتیه.
- ۶- نقش مدرسه شوکتیه در توسعه کمی و کیفی آموزش و پرورش و آموزش عالی در شرق کشور.
- ۷- بررسی ابعاد شخصیتی دانشمندان و علمای برخاسته از مدرسه شوکتیه و تأثیر خدمات آنان بر منطقه، ایران و جهان.
- ۸- نقش فعالیت‌های آموزشی و محتوای درسی در رای‌بندی اعتقادی و مذهبی فارغ‌التحصیلان مدرسه شوکتیه.
- ۹- سبک و شیوه‌های مدیریتی، حمایت‌های مالی و فراهم نمودن فرصت‌های آموزشی در مدرسه شوکتیه.
- ۱۰- مدرسه شوکتیه از نگاه تصویر و معماری.
- ۱۱- بررسی علل تأسیس مدرسه شوکتیه در بیرجند و نقش آن در توسعه مدارس منطقه وسیع خراسان و سیستان و بلوچستان

تأسیس ۱۳۹۴

«مکران»

مهلت ارسال مقالات تا تاریخ ۸۲/۵/۱۰ می‌باشد

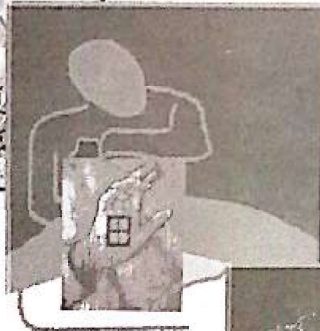
نتیجه انتخاب و چگونگی ارائه مقالات توسط دبیرخانه همایش به اطلاع نویسندگان محترم خواهد رسید و به مقالات برگزیده توسط هیأت علمی همایش هدایایی به رسم یادبود تقدیم خواهد گردید. مقالات رسیده به دبیرخانه همایش عودت داده نخواهد شد.

محمد حسن مقری
دبیر همایش و مدیر آموزش و پرورش شهرستان بیرجند

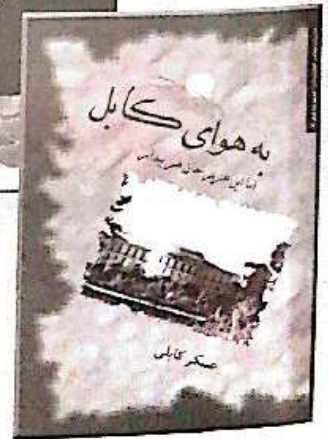


محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی منتشر کرده است:

- افغانستان، از جهاد تا جنگهای داخلی، ایوبیه روا، ترجمه علی عالمی کرمانی
- غزلیات حافظ، بر اساس نسخه پیر حسین کاتب، تصحیح ادیب برومند
- شناسنامه افغانستان، بصیر احمد دولت آبادی (چاپ دوم)
- ... چه ها که نوشتیم، مجموعه مقالات، رهنورد زریاب
- چگونگی هویت ملی در افغانستان، عبدالغفور آرزو
- دویستی های عامیانه هزارگی، محمد جواد خاوری
- همزیانی و بی زبانی، محمد کاظم کاظمی
- هزاره ها و خراسان بزرگ، تقی خاوری
- زندگینامه النبیار صالح، خسرو سعیدی



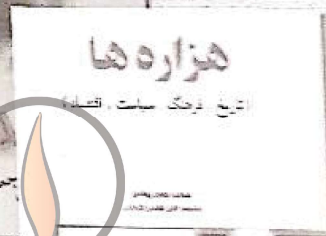
چه ها که نوشتیم!
رهنورد زریاب



- غم عزیز، مجموعه شعر محسن سعیدی
- به هوای کابل، مجموعه شعر عسکر موسوی
- قطعه ای از بهشت، مجموعه داستان علی پیام
- بنیاد اندیشه
- جای خالی گلدان، مجموعه داستان تقی واحدی
- پشت پلک شریا، مجموعه داستان عباس جعفری
- گل پیراهن سارا، مجموعه شعر سید نادر احمدی
- ماه هزارپاره، مجموعه شعر محمد شریف سعیدی
- سنگ و سیب، مجموعه داستان حسین حیدر بیگی
- نامه ای از لاله کوهی، مجموعه شعر زهرا حسین زاده

به زودی منتشر خواهد شد:

- افغانستان در قرن بیستم، ظاهر طنین
- آثار هرات، خلیل الله خلیلی، ویرایش محمد کاظم کاظمی
- افغانستان، از جهاد تا جنگهای داخلی، الیویه روآ (چاپ دوم)
- امثال و حکم مردم هزاره، محمد جواند خاوری (چاپ دوم)
- هزاره ها، حسن بولانی، ترجمه علی عالمی کرمانی
- تر شرف هاد، مجموعه شعر محمد بشیر رحیمی
- آدمی بر توده نیست، مجموعه شعر قنبر علی تابش
- مرگ بر انبیا، مجموعه شعر تقیاب آروین
- چراغ سبز، مجموعه داستان نظری آریانا
- تیوان خلیلی (ویرایش تازه)



نشانی:

تهران، میدان فردوسی، خیابان انقلاب، خیابان فرصت،
بن بست اعتماد قدم، پلاک ۴۸، طبقه سوم،
تلفن: ۸۸۴۳۸۰۶ و ۸۸۳۹۴۴۱
کابل، جمال مینه (کارته سخی)، تپه سلام،
کوچه مسجد محمدیه، دفتر مؤسسه انتشارات عرفان
ketaberfan@yahoo.com ketaberfan.persianblog.com

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴



علاقه‌مندان ارجمند می‌توانند فصلنامه خط سوم را از نامها و نشانه‌های زیر به دست آورند.

❖ انگلستان

• داکتر سید عسکر موسوی (اکسفورد)
Dr. mosavi
5 shirly place jaxon st. axford OX 26
DN
U. K

• عبد الاحد بهادری (لندن)
A. Bahaduri
8 dohn stachey house
elem Attlee count
London SW6 7SQ
U. K

❖ دانمارک

• عظیم آشور
Azim Ashor
typarkken 32. TV. 2100 kobenhavn
Denmark

❖ استرالیا

• قاسمعلی جاوید (ملبورن)
Qasim ali
1/96 dolas st. nable park VIC 3147
AUSTRALIA

• سیدنادر احمدی
Seyyed Nader Ahmadi
3/5 Airdrie
AVE Seaton 5023
SA. (South Australia)

❖ فنلاند

• نبی قانع زاده
Qane zadeh. m.a
Oraskatu 5A6 05880 Hyvinkuu
Finland

❖ هرات

• عبدالله کاظمی
شهر نو - سوپر مارکت فهیم - فروشگاه بهار
تلفن: ۲۲۸۸۸۲

❖ سویدن

• محمد شریف سعیدی
Mohammadsharif saidi
Blandsadesgatan 3C
43146 Molndal
SWEDEN
mshsaiddi@yahoo.com

• سید جاغوری
Sayed jagori
Korn vagen 15 232 38 Arlov
SVERIGE
SVE DEN

• حمید نجفی
Hamed najafi
Atmosfera gatanborg 41521
Goteborg severige
SWEDEN

❖ امریکا

• برنا کریمی
Barna karimi
961 N. Lacienea Blvd
Los Angeles CA 90069
U.S.A
almausa@pacbell.net

• اسدالله کاظمی
Assad Kazemi, MD
1634 NE Katsura Street
Issaquah, WA 98029
USA

❖ هلند

• بخشی
بنیاد اندیشه
M. H. Bakhshi
تاسیس ۱۳۹۴
schut stnaut 51 7907 CB. Hoogerecu
Nederland

❖ نروژ

• حمزه واعظی
Vaezi Hamza
Hogegga 44 A 9151 storslett Nordreisa n
Norway
E-Mail: vaezi@parsirnaill.com

❖ آلمان

• عباس پویا
Abbas Poya
Missnde str. 5 22769 hamburg
Germani
poya@yahoo.de/abbas

• یما ناشر یکمنش
Y. N. Yakmanish
Tinnumer wag 8 22117 hamburg
Germany

• سیده حسین
Saida Hosian
Wicheldorf str. 59 23743 Griomitz
Germany

❖ آرزگانی

• G. S. orozgani
am golfplatz - 421039 escheburg
Germany

❖ کانادا

• نوذر الیاس
M. Azim
235 dixon Rd. P.O. Box 39021
Toronto. Mqp 3V2
CANADA

❖ جمعه جعفری

Juma Jaferi
APT 509 - - 102 Good Wood Park Court
M4C. 2G8. Toronto.
Canada
E-Mail: ju_jafari@yahoo.com

❖ سوئیس

• جانعلی جاغوری
Janali Jaghori
thunstattan str. 58 A 4900 laugen thal
Swetzerland

فرم اشتراک فصلنامه خط سوم



هزینه اشتراک یکساله
افغانستان: ۲۰۰۰ افغانی
ایران: ۶۰۰۰۰ ریال
اروپا: ۶۰ یورو
امریکا: ۸۰ دلار
سایر کشورها: ۶۰ دلار

نام و تخلص:
نشانی:
شروع اشتراک از شماره:

لطفاً وجه اشتراک را به یکی از حساب‌های زیر واریز نموده و فیش بانکی را به انضمام فرم اشتراک به این نشانی بفرستید:
ایران - مشهد - صندوق پستی ۹۱۴۶۵/۱۷۹
- ایران: حساب پس‌انداز ۷۸۶۰۲۲۱ بانک ملی ایران، شعبه مرکزی مشهد (کد ۸۵۰۱) به نام محمدجواد خاوری.
- آلمان: Hspa 1238485104 - کد بانک: 20050550 (یما ناشر یکمنش)
- امریکا: 68354323 - Bank of America - Assad Kazemi (ایالت واشنگتن) / Tel: 0014253926667 (اسدالله کاظمی)
- کشورهای اسکاندیناوی و اروپا: 8169 Almhult Sverige Sweden - 5 - 973843426 - Forenings spar banken 6 - Tel: 0046704414884 (محمدشریف سعیدی)



Subscription form of Khatt-e Sevvom Quarterly Magazine

Name & Surname: Tel:

Add:

Subscription start from No.:

Annual Subscription Cost:
Afghanistan: 200 Afghani
Iran: 60000 RIs
Europe: 60 Europe
U.S.A: 80 U.S Dollar
Other Countries: 60 U.S Dollar

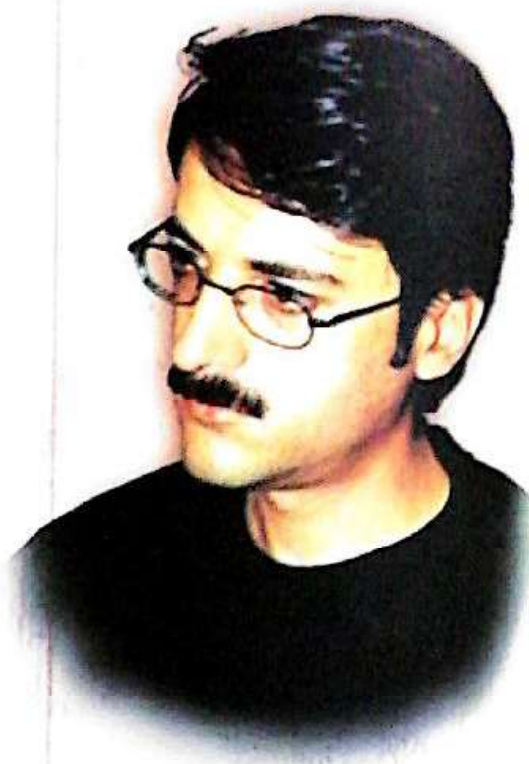


Please, Put the Subscription Payment to any below Bank Accounts, afterwards mail the Bill of Bank Account including Filled Subscription Form to following Address:
Zip Code: 91465/179, Mashhad, Iran.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

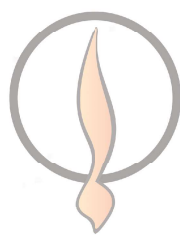
The Bank Accounts are as following:

- ❖ Iran: Mohammad Jawad Khawari, Bank Code: 8501 Mashhad Central Branch of Iran Melli Bank, Account No.: 7860221
- ❖ Germany: Yama Tasher Yakmantesh, Bank Code: 20050550, Hspa 1238485104
- ❖ U.S.A: Assadullah Kazemi, Washington State, Assad Kazemi-Bank of America -68354323, Tel: 0014253926667
- ❖ European & Scotch Countries: Mohammad Sharif Saedi, Forenings Spar banken 6-973843426-5-8169 Almhult Sverige Sweden, Tel: 0046704414884



خالد نویسا (داستان نویس)

اسلم با تفکر پاسخ داده بود:
هیچ رای نزن،
آدمهای خوب، خوب فکر می کنند
و آدمهای بد، بد .
هرکس کارش با خداست
و گورش جدا!



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

از داستان « فصل پنجم »

